

# افسانه مهر و واقعیت شمشیر اسطوره مهر و علم شمشیر « دین مردمی »

چگونه فرهنگ ایران ، « سیاست » را ، « جهان آرائی » میکند؟

ایرج ، نخستین شاه ایران ،  
که نماد « آرمان حکومت ایرانی » است  
یک تنه و بی سلاح و سپاه ،  
رویاری سپاه کینه خواه و مسلح میایستد

« ایرج » در شاهنامه ، که « اِرِز یا ارتا » یا همان سیمرغ باشد ،  
نخستین پیدایش « بهمن = وهومن = هخامن »  
در گوهر هرانسانیت . بهمن ، خردِ ضدِ خشم ، یعنی « خرد ضد  
قهر و درشتی و تجاوز و تهدید و جهاد و تحمیل و کین و رزی »  
است . « خشم » ، در فرهنگ ایران ، بُن یا اصل پیدایش قهر و  
درشتی و تجاوز و غلبه خواهی و جهاد و کین و رزیست . خرد  
بهمنی ، از اندیشه های خود ، ابزار جنگ و کینه و رزی و تجاوز  
و ستیزندگی و بیم انگیزی نمیسازد . کاهش هر « اندیشه ای » به «  
ابزار جنگ » ، نفی و طرد خود خرد هست .

پس ایرج ، در واقع ، یک شخصیت داستانی نیست ، بلکه  
پیکریابی سراندیشه حکومت در ایران ، یا « عبارت بندی  
حکومتی است که در ساختارش ، بر ضد قهر و تهدید و تجاوز و

تحمیل دین و جهاد و آزردن جان و خرد مردمانست . خرد، چشم جان (= زندگی) و نگهبان زندگی است . این سخن ، معنائی گسترده و کلی دارد ، که زود از آن میگذرند . این سخن ، دارای این محتواست که خرد انسانها ، اجتماع را سامان میدهند و اداره میکنند .

آزردن خرد انسان در بازداشتن آن از آزاد اندیشی ، به معنای « آزردن جان » است . پس ایرج ، حکومتیست که پیکریابی این سراندیشه است ، و گرانیکاه حکومت ایران را ، نیاززدن زندگی و نیاززدن خرد مردمان میداند ( نه رستگاری از گناه ) . این مهم نیست که مردمان ، چه عقیده و ایمان و مسلک و دینی دارند و چه جنسی هستند و از کدام نژاد و طبقه و قوم و ملت هستند . گرانیکاه آنچه « دین مردمی » خوانده میشود ، اولویت جان ( زندگی ) ، بر ایمان و عقیده و جنس و زبان و تعلق نژادی و طبقاتی و قومی است . خویشکاری یا وظیفه حکومت ، نگهبانی زندگی مردم است ، نه تلاش برای ابقاء یک دین و ائدئولوژی و عقیده با قدرت حکومتی .

از جانهای خود مردمان ، خردی میزند و میجوشد ، که میتواند جامعه را نگهبانی و اداره کند و سامان بدهد . حکومت ، به خود شکل دادن خردهای خود مردمانست . حکومت ، سنتز یا ترکیب و همبستگی خردهای بهمنی خود مردمانست . امروزه ، هنگامی از فرهنگ ایران ، سخن به میان میآید ، بسیار درباره کوروش و زرتشت ، هیاو و غوغا به راه انداخته میشود ، بی آنکه محتوا و فلسفه و منش فرهنگ مردمی ایران ، عبارت بندی بشود . در حالیکه نبوغ ایرانی ، در شخصیت داستانی ایرج در شاهنامه زنده مانده است . این شخصیت داستانی که نبوغ ایرانی را در بنیاد گذاری « دین مردمی » عبارت بندی میکند ، به کلی نادیده گرفته میشود . در غرب ، انسانیت ، بر اندیشه های هومانیزم

یونانی قرارداد می‌شود که از فرهنگ یونان تراویده است .  
 در ایران ، با ایرج که همان « ارتا » باشد ، دین مردمی ، شالوده  
 حکومت و جامعه می‌شود . شخصیت ایرج ، متضاد با همه قدرتها  
 و حکومت‌هایست که در ایران آمده است ، و درست این « آرمان  
 نیرومند که همیشه در ضمیر ایرانی ، زنده و جوشانست ، در برابر  
 این قدرتها می‌ایستد و سرپیچی میکند و آنها را متزلزل می‌سازد و به  
 آنها حقانیت می‌دهد و از آنها حقانیتشان را بازپس می‌گیرد .

این دین مردمی که آرمان و سراندیشه و نبوغ ایرانیست ، افسانه  
 ایست که همه این واقعیت‌ها را خدشه دار می‌سازد . این دین  
 مردمیست که هنگامی ، آتشفشان شد ، از همه واقعیت‌های  
 سرسخت ، که خود را ابدی می‌انگارند ، حقانیت به موجودیت را  
 می‌گیرد . درست چون این تصویر ایرج داستانی ، نادر و بی  
 نظیر و استثنائیت ، انگیزنده و معین سازنده منش ایرانیست . این  
 پدیده بی نظیر و استثنائی ، که بنیاد گذار حکومت ایران در فرهنگ  
 ایران ، شمرده می‌شود ، سرنوشت ملت ایران را معین می‌سازد ،  
 نه آن خوارها و واقعیات تاریخی و علمی که پس از آن می‌آیند  
 و روی هم انباشته می‌شوند . این دین مردمیست که از « همه  
 واقعیات تاریخی » ، حق به موجودیت و اعتبار و ارزششان را ،  
 می‌گیرد و همه را توخالی می‌سازد . این دین مردمیست که یک تنه  
 در مقابل قدرتهائی که واقعیات غلبه ناپذیر در تاریخ شمرده  
 می‌شوند ، می‌ایستد و آنها را از پا در می‌آورد . این افسانه ، واقعی‌تر  
 از همه آن واقعیت‌هاست .

چرا ایرج ، یک تنه ، بی جنگ افزار و سپاه ، رویاروی قدرت  
 سرپا مسلح می‌ایستد ؟ چون این دین مردمیست که دل و روان  
 همان سپاه مسلح دشمن را می‌رباید ، و با تغییر دادن منش آنها ،  
 آنها را خلع سلاح میکند ، و با متزلزل ساختن این بنیاد قدرت ،  
 در همان قدرتهای پرهیبت ، ایجاد ترس میکند ، چون آنها ناگهان ،

حقانیت خود را به قدرت از دست میدهند . در شاهنامه درباره ایرج میآیدکه:

دلیر و جوان و هشیوار بود به گیتی ، جز او را نباید ستود  
و « هنر » ، « دلیری بر جایگاه و به هنگام » است . دین مردمی ،  
دلیری در هنگام را به خوبی میشناسد . این هنگام و جایگاه ، کی  
وکجاست؟

هنگامی که فریدون ، برای اجرای داد ، جهان را میان سه  
پسرش ، تقسیم میکند ، سلم و تور ، از سهمی که بُرده اند ، ناراضی  
هستند و آن را کمتر از سزای خود میدانند و بدین سان ، داد  
فریدون را به کردار بیداد درمی یابند . آنها، ایران را هم میخواهند  
و ایرج را به مبارزه میطلبند . آنگاه فریدون ، محتوای اندیشه داد  
را برای ایرج چنین عبارت بندی میکند :

برادرت ، چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود  
تا تو قدرتمندی ، آنها برادرتو هستند

چوپژمرده شد ، روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو  
تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری سرت گردد آزرده ، از داوری  
گرت سربکار است ، بپسیج کار در گنج بگشا و بر بند بار  
تو گر چاشت را دست یازی به جام  
وگر نه ، خورند ای پسر بر تو شام

پس از این فریدون ، فلسفه « شمشیر در برابر شمشیر » را که  
همان اندیشه قصاص است میآورد ، و اینکه در برابر شمشیر ،  
نباید مهر آورد را برای ایرج بیان میکند ، و از واقعیت جهان  
سیاسی سخن میگوید ، ولی ایرج با نرمی و استواری ، سر اندیشه  
دین مردمی را به فریدون یاد آوری مینماید :

چنین داد پاسخ که ای شهریار نکه کن برین گردش روزگار  
خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما ، دید و بسیار بیند زمین  
که آن تاجور شهریاران پیش

## ندیدند کین ، اندر آئین خویش

فرهنگ کهن ایران، وارونه آنچه تو میگوئی ، « دین را بدون کین » میدانستند . این دین مردمیست ، و در دین مردمی ، کین نیست . در دین مردمی ، خشم ، یعنی قهر و درشتی و تجاوزخواهی و غلبه طلبی و تهدید و وحشت انگیزی نیست . دینی که در آن، اصل کین ورزی و ستیزندگی و پیکار و قهر و وحشت انگیزی باشد ، دین نیست . و بینش سیاسی ایران و حکومت ایران، استوار بر چنین دینی است . این سخن را که تو میگوئی ، با دین مردمی که گوهر انسانست ، سازگار نیست.

چو دستور باشد مرا ، شهریار همان نگذرانم به بد ، روزگار نباید مرا تاج و تخت و کلاه شوم پیش ایشان دوان ، بی سپاه من نمیخواهم روزگارم را با « بدی » بگذرانم و من چنین حکومتی را که بر پایه قهر و تهدید باشد نمیخواهم ، بلکه من، این ابتکار را به خرج میدهم و بجای آنکه بنا بر اندیشه تو ، پیش از آنکه آنها دست بکار شوند به آنها بتازم ، برعکس ، من بی سپاه و تنها به سوی آنها دوان میشوم . « مهر » ، انگیزنده است ، آذرفروز است ، آتش زنه است ، افسانه است . افسانه که « اوسانه » باشد ، به معنای « آتش زنه » است . ارتا و بهمن ، آذرفروزی آتش زنه یا افسانه بودند . آذرفروز که افسانه باشد، به معنای مبدع و مبتکرونو آفرین بوده است . پس چرا ، واژه « افسانه » را با واژه « دروغ » پیوند میدهند ؟ چرا افسانه را ، دروغ ساخته اند ؟ چون خدای خالق و شیوه خلاقیتش، متضاد با فلسفه آفرینش از راه « آذرفروزی » بود . الاهان خالق ، آذرفروزان را تبعید و طرد کرده اند و بر شیوه آفرینندگیشان، مهر باطل و دروغ زده اند .

آذرفروزی ، پیایند « پیوند ، یا اصل جفتی یا مهر » بود . ولی خلق کردن ، پیایند امر و همه آگاهی یک قدرتمند است . از این

رو ، ارتا ( سیمرغ ) وبهمن که آذرفروز ، یعنی گوهر پیدایش ازراه پیوند، درهرجانی بودند ( آذرفروز ) ، برضد اصل «خلاقیت با اراده» بودند . اینست که آذرفروزی = آتش زنه بودن = افسانه ، دروغ ساخته شده است . و مهرکه پیوند باشد ( پیوند بهرام وارتا باهم ، مهرخوانده میشد ) ونوآورو انگیزنده وافسانه است، از آفرینندگی افتاد .

**ایرج ، یقین از آذرفروز بودن و انگیزنده بودن و آفریننده بودن . مهر، دارد . ایرج ، نه تنها دلیر به هنگامست ، بلکه او پیکریابی « هنردلیر بودن » است . برای فریدون ، این اقدام ایرج ، نه تنها دلیری بلکه دیوانگیست ، که یکی بی سپاه وجنگ افزار، به پیش دشمن بشتابد . ولی ایرج میگوید که من، تنها، بی سپاه پیش آنها میدوم . من ابتکار عمل را درآشتی و مهر، دربرابر تجاوزطلبی و کینه خواهی آنها نشان میدهم .**

آشتی طلبی ومهر، نشان نیرومندیست ، نه نشان گریزوتسلیم . مهر، از قدرت وزور وقهروتهدید ، نمی ترسد ، چون اصل آفریننده است ، ازاین رو نام هما ( سیمرغ = ارتا ) ، پیروز بود . این دلیریست که ایرج ، دربرابر مرجعیت پدرش ، که بنیاد گذار اندیشه داد است ، اصل داد را نابسامیداند. او این خطر را با نهایت دلیری میکند . این نیروی جوانیست . مهرورزیدن ، در مقابل تهدید وتجاوز خواهی و کین ورزی وتهدید ، وبی سلاح وسپاه پیش دشمن رفتن ، بزرگترین خطر را کردنست . او میداند که دراین هنگامست که باید چنین خطری کرد، وبا همین خطرکردن ودلیریست که حقانیت به قدرت وحکومت را از سلم وازتور ، میگیرد . ایرج به پدرش میگوید : من با شمشیر، روبرو با شمشیرنمیشوم ، بلکه دین مردمی ، استوار براینست که من ، روان وفکر آنها را تحول بدهم و دگرگونه سازم ، کینه را دردل وروان آنها ، تبدیل به دین مردمی ، به مهر، بدهم . اندیشه

آنها را تحول بدهم . این از هرکینی ، در برابر کین ، شایسته تر و نیرومند تر است .

دل کینه ورشان ، به دین ( مردمی ) آورم  
 سزاوار تر زان ، چه کین آورم ؟  
 فریدون، ناگهان متوجه این فلسفه بزرگ مردمی میشود و آن را  
 میستاید و لی میداند که چنین کاری ، ریسک بزرگیست .  
 بدو گفت شاه ، ای خردمند پور  
 برادر، همی رزم جوید، تو، سور!  
 مرا این سخن ، یاد باید گرفت  
 زمه ، روشنائی نباشد شگفت  
 این روشنائی و اندیشه بلند ، از طبیعت و گوهر تو تراویده است ،  
 و جای شگفتی نیست .

زتو، پرهنر، پاسخ ایدون سزید  
 دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید  
 تو، دارای این هنر بزرگی که مهر به آنها را ، برکین بدانها ، او  
 لویت میدهی . این هنریست که فردوسی در « هنر، نزد  
 ایرانیانست و بس» ارج مینهد .

ولیکن ، چو جان و سر بی بها نهد بخرد، اندر دم ازدها  
 چه پیش آیدش ؟ جز گزاینده زهر  
 که از آفرینش چنین است بهر  
 ترا ای پسر، گر چنینست رای  
 بر آرای کارو ، بپرداز جای  
 و ایرج ، بی سلاح و سپاه ، بسوی برادرانش که اکنون بزرگترین  
 دشمنان او شده اند ، به سوی قدرتمندان بزرگ آن روزگار میشتابد  
 و آنها او را با بدبینی فراوان می پذیرند، و از رفتار و سخنان او هیچ  
 سر در نمیآورند و گنج میشوند، چون با روابط واقعی جهان سیاست  
 سازگاری ندارد ، ولی همین ابتکار مهر در برابر شمشیر،

**حقانیت آن قدرتمندان را نزد سپاهیانشان ، به کلی از بین میبرد .**  
 هنگامی به دیدار دو برادر سرتاپا مجهز و آماده به جنگ میشتابد ،  
 سربازهای آنها ، در اثر همین دیدن و سنجیدن مهر باشمشیر ، و این  
 دلیری و ابتکار مهر ، همه پشت به حکومت و پیشوایان خود ، یعنی  
 پشت به « قدرت استوار بر قهر و درشتی و تجاوز طلبی و وحشت  
 انگیزی میکنند . در ضمیر سپاهیان دشمن نیز همان خرد بهمنی ،  
**خرد ضدخشم هست .** سپاهیان دشمن نیز ، همان گوهر مردمی را  
 در خود دارند و تخمهای افشانده از خوشه سیمرخ هستند .

آنها ، بنا بر طبیعت انسانی خود ، مهر را بر شمشیر برمیگزینند .  
 آنها هستند که فقط ایرج را سزاوار شاهی می یابند و او را در دل ،  
 به شاهی می پذیرند ، و سلم و تور ، بدینسان حقانیت خود را به  
 قدرت ، از دست میدهند و بر پایه همین ترس ، از گیرائی و کشش  
 مهر در ایرج ، اصل مهر را که ایرج باشد ، نابود میسازند ، ولی  
 نمیدانند که سیمرخ همیشه از خاکسترش ، زنده برمیخیزد ، چون  
 اصل فرشگرد است .

دو دل ، پر زکینه ، یکی دل ، بجای

برفتند هر سه به پرده سرای

به ایرج ، نگه کرد یکسر سپاه

که او بُد سزاوار تخت و کلاه

بی آرامشان شد ، دل از مهر اوی

دل از مهر و ، دو دیده از چهر اوی

سپاه پراکنده ، شد جفت جفت

همه نام ایرج بُد اندر نهفت

که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه مهی ...

به لشگر ، نگه کرد سلم از کران

سرش گشت از آن کار لشگر ، گران

به خرگه درآمد ، دلی پر زکین



جگر پر زخون ، ابروان ، پر زچین  
 سراپرده پرداخت از انجمن خود وتور ، بنشست با رایزن  
 سخن شد پژوهیده از هردری زشاهی وازتاج هرکشوری  
 به تور ، از میان سخن ، سلم گفت :  
 که یک یک سپاه ، از چه گشتند جفت ؟  
 به هنگامه بازگشتن زراه همانا نکردی به لشگر نگاه  
 که چندان کجا راه بگذاشتند یکی چشم از ایرج ، نه برداشتند  
 سپاه دوشاه ، از پذیره شدن دگر بود و دیگر ، زباز آمدن  
 از ایرج ، دل من ، همی تیره شد  
 بر اندیشه ، اندیشه ها بر فرود  
 سپاه دوکشور ، چو کردم نگاه  
 از این پس ، جزاورا نخواهند شاه  
 اگر بیخ او نگسلانی ز جای  
 زتخت بلندی ، فتی زیر پای

مردم ، حتا دشمن ، مهر یا دین مردمی را سزاوار حکومتگری  
 میدانند، و غیر از آن ، دینی و شیوه حکومتی نمی خواهند . مردمان  
 ، حتا دشمنان ، چنین اصلی را شالوده حکومت میدانند . البته این  
 اشاره به گوهر خدای ایران ( ایرج وارتا یا سیمرغ ) هست که  
 مردم از ته دلشان او را به خدائی ، « برمیگزینند » و خدای ایران ،  
 نیاز به قهر و تحمیل و تهدید ندارد ، و فقط این مهر پرجاذبه اش  
 هست که دل هرانسانی را می رباید . این دلیری مهر به هنگام  
 و در جایگاه ، این خطر کردن به هنگام ، ورق را برمیگرداند . حتا  
 سپاه دشمن نیز ارج به « اصل مهر یا دین مردمی » میگذارد .  
 قدرت ، همیشه به مردم ، تلقین میکند که او « واقعیت » است ،  
 چون « زورمند و وحشت انگیز » است ، و واقعیت را بدین وسیله  
 ، در اذهان مردم ، تغییرناپذیر میکند . این دیوار واقعیت است .  
 دست زدن به واقعیت ، خطرناکست . ولی این واقعیت های تاریخ

و قدرت ، که استوار و تغییرپذیر می نمایند ، با یک تلنگر به هنگام ، از هم می پاشند ، و مانند بادکنک از یک سوزن، مچاله میشوند.

با انداختن یک نگاه در یک لحظه به دین مردمی در چهره ایرج ، که پیکریابی مهربانست ، سراسر قدرت دشمن فرو میریزد ، چون پشتیبانان همان قدرت ، مهر را بر شمشیر ، « دین مردمی » را بر « دین سیف = دین شمشیر » ترجیح میدهند. در دل همه سپاهیان و پشتیبانان دشمن نیز، فطرت مهری یا خرد بهمنی هست و با یک تلنگر، بسیج ساخته میشود .

اینست که همه قدرتها ، برغم آنکه « واقعیت تزلزل ناپذیر » مینمایند ، ولی در باطن ، سست و ناپایدار و متزلزلند . واقعیت را ، آنها در روان و افکار مردم ، بسیار بزرگ ساخته اند ، بسیار پرهیبت نقش کرده اند ، در حالیکه همه « شیر علم » یا ، نقش شیرند که برافراشته شده اند. همه این قدرتها ، بادکنکهای توخالی هستند، و در یک هنگام تاریخی با یک سرسوزن ، با تماس با همان سوزن مهر ، که در اصل همه چیزها را به هم میدوزد ، ولی بادکنک های پرهیبت را ، مچاله و پوچ میکند . از واقعیت های هولناک ، جزیک مچاله مضحک، چیزی باقی نمی ماند .

